

اینک راقم سطور گوید اولاً در اینکه عنوان شصت کله لقب همین احمد بن منوچهر معاصر صاحب راحة الصدور بوده نه لقب منوچهری معروف دامغانی ظاهراً جای ادنی شک و شبهه نیست چه برای اثبات واقعه یا قضیه تاریخی واضح است که هیچ دلیلی و قرینه و شهادتی بالاتر و قوی تر از تصریح خود معاصرین آن واقعه یا قضیه تصورش ممکن نیست، و صاحب راحة الصدور که خود شخصاً با این احمد بن منوچهر معاصر بوده و در شهور سنه ۵۸۰ از او حکایت سابق الذکر را راجع بسید اشرف شاعر مشهور و نصایح او در آداب شعر و شاعری شنیده بوده صریحاً و واضحاً از او بعنوان «امیر الشعرا و سفیر الکبیرا شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله» که قصیده تماج گفته است، تعبیر می نماید و پس از شهادت صریح یکی از معاصرین صاحب ترجمه بدیهی است که دیگر برای احدی مجال کمترین تردید و تأملی باقی نخواهد ماند در اینکه عنوان مذکور لقب کسی بوده که در عصر مؤلف راحة الصدور یعنی در حدود سنه ۵۸۰ بتصریح خود مؤلف مزبور حی و حاضر بوده است، در صورتیکه برای اطلاق این لقب بر منوچهری دامغانی ما هیچ سند و مأخذ دیگری جز همان تذکره دولت شاه سمرقندی یعنی کسی که قریباً پانصدسال بعد از منوچهری میزیسته و علاوه بر آن ضرب المثل است در مساهله و مسامحه و عدم ثبت در نقل اخبار و کثرت خلط و سهو و اشتباه بدست نداریم، و اما سایر تذکره نویسان متأخر از دولت شاه واضح است که همه در این اشتباه متابعت دولت شاه را کرده و عین مسطورات او را برسم معمول تکرار نموده اند و آنها را در این باب سندهای مستقلی نمیتوان شمرد.

قرینه قوی دیگری بر بطلان قول دولت شاه (گرچه پس از شهادت یکی از معاصرین ابدأ احتیاجی بقرائن دیگر نیست) آنست که عده کثیری از مؤلفین معتبر دیگر غیر دولت شاه که همه چندین قرن کمابیش قبل از او میزیسته اند (تاریخ اتمام تذکره دولت شاه در حدود سنه ۸۹۲ است) و بنا برین بدرجات از او نزدیکتر بعضر منوچهری بوده اند از قبیل اسدی طوسی صاحب فرهنگ معروف (اواسط قرن بیجم) و نظامی عروضی سمرقندی صاحب چهارمقاله (اواسط قرن ششم) و رشید و طواطم صاحب

حدائق السحر ( ایضاً او اسط قرن ششم ) و عوفی صاحب تذکره لباب الالباب ( اوایل قرن هفتم ) و شمس قیس صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم ( ایضاً اوایل قرن هفتم ) هر کدام بمناسبتی در کتب مذکوره در فوق نامی از منوچهری دامغانی برده و غالباً از اشعار او بااستشهاد آورده اند و عوفی که خود معلوم است چون کتاب او تذکره شعر بوده شرح حال منوچهری را باسم و رسم مانند سایر شعرا در کتاب خود نگاشته است و معذک کله هیچیک از مؤلفین مزبور در هیچ موردی از موارد ذکر نام منوچهری این لقب مشکوک و شصت کله ، را که اصل مقصود از آن نیز چنانکه گفتیم بدرستی معلوم نیست بر اسم شاعر مذکور نیفزوده اند و اگر فی الواقع منوچهری دامغانی در عصر خود معروف باین لقب بوده این سکوت جمیع این مؤلفین از یاد آوری این لقب در حق او و اطلاق این عنوان بر او حتی اقلایک مرتبه بنحو اتفاق در نهایت غرابت خواهد بود و هیچ وجه و محمل معقولی برای آن تصور نمیتوان نمود و فوراً این سؤال متوجه میشود که چگونه شده که دولت شاه پس از پانصد سال بر امری راجع بخصوصیات احوال منوچهری اطلاع یافته که عموم مؤلفین دیگر که بمراتب ازو بعهد شاعر مزبور نزدیکتر بوده اند و حتی بعضی از ایشان مانند اسدی طوسی شاید بکلی با وی معاصر بوده از آن امر بی اطلاع بوده اند یا از ذکر آن غفلت نموده اند ، بدیهی است که ذهن سلیم از قبول اینگونه احتمالات بعید از عقل و عرف و عادت امتناع دارد .

بر واضح است که دولت شاه بدون هیچ شك و شبهه مابین این دو شاعر متقدم و متأخر خلط کرده باین معنی که وی ظاهرأ در یکی از سفینه ها یا جنگهای قدماسا که حاوی پاره اشعار این احمد بن منوچهر بوده در عنوان آن اشعار مثلاً عبارت ذیل یا شبیه بدانرا دیده بوده که « احمد بن منوچهر شصت کله گوید » یا « منوچهری شصت کله گوید » زیرا چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد بظن غالب این احمد بن منوچهر نیز به « منوچهری » معروف بوده است ( یعنی بعینه داری همان تخلص یا شهرت منوچهری دامغانی بوده است ) و فوراً بدون تحقیق و تعمق و ملاحظه اختلاف زمان و مکان از مجرد تشابه نام منوچهری و بلکه با احتمال اقوی چنانکه گفتیم از اشتراك

هر دو شاعر در تخلص « منوچهری » و همچنین از اتحاد نام هر دو شاعر چه از غرائب اتفاقات و برای اینکه بکلی این فقره لغزشگاه قدمها باشد اسم هر دو نیز احمد بوده فریب خورده و هر دو منوچهری را یکی فرض کرده و لقب دومی یعنی شصت کله را باولی داده و سپس از او بیعت مطلب معقول در تذکرها منتشر شده است. ثانیاً عین این قصیده در وصف تنماج که شاعر استاد آقای ملک الشعراي بهار آنرا از ووی دو نسخه خطی خودشان در شماره ۵ از سال ششم مجله مهر سابقاً نشر کرده‌اند در نسخه خطی بسیار مصحح مضبوط دیگری نیز موجود است و آن عبارت است از کتاب مونس الاحرار فی دقائق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر که دو نسخه عکسی از آن از ووی نسخه اصلی مورخه سنه ۷۴۱ که ظاهراً بخط خود مؤلف است در کتابخانه ملی طهران موجود است و قصیده مزبوره در صفحه ۷۱ - ۷۳ از این نسخه مسطور و با قطع نظر از بعضی اختلافات جزئی تقریباً بعینه مطابق است بامتنی که آقای بهار آن قصیده بدست داده اند جز در دو فقره مهم که گویا در دو نسخه آقای بهار این دو فقره را نداشته که ایشان نشر نکرده اند یکی عنوان قصیده مزبور است که در نسخه مونس الاحرار بخط واضح جلی چنین مسطور است: « در مدح فخر الدین شاه منوچهری فرماید رحمة الله علیه و وصفه الاخشه » و دیگری عبارت است از دو بیت ذیل که آخرین ابیات این قصیده است در نسخه مونس الاحرار :

از هر خورش اختیار چونان  
 از جمله ملوک شاه ایبران  
 شه فخر الدین که نقش نامش  
 بر نامه دولت است عنوان  
 و قطعاً دو بیت مذکور از هر دو نسخه آقای بهار گویا بکلی ساقط بوده و الی دلیلی نداشته که ایشان آن دو را نشر نمایند .

از این دو فقره مزبوره که در نسخه مونس الاحرار موجود و از هر دو نسخه آقای بهار ظاهراً مفقود است دو مطلب مهم مستفاد میشود : یکی آنکه قائل قصیده مذکور در وصف لاشه مشهور به « منوچهری » بوده است یعنی چنانکه سابق نیز ذکر شد عین همان تخلص یا شهرت منوچهری معروف دارا بوده است و از توارد تخلص یا شهرت یا لقب دو شاعر در عنوان واحد استعجابی نباید نمود چه نظایر این فقره مابین

شعراء عرب و فارسی زبان و ترك و غيرهم بسیار معمول بوده مثلا ما بين شعراى عرب هشت شاعر بوده اند همه معروف به « نابهغه » كه مشهور ترين آنها سه نفر است يكي نابهغه ذبياني و ديگر نابهغه جعدى و سوم نابهغه بنى شيبان و پنج شاعر بوده اند همه معروف به « اخطل » و سه شاعر همه مشهور به « كميت » و بيست و دو شاعر بوده اند همه مشهور به « اعشى » كه اشعار جميع اين بيست و دو نفر در مجموعه بزرگى موسوم بديوان الاعشين در سنه ۱۹۲۷ م. در وينه بطبع رسیده است ، و اينجا موقع تفصيل اسامى اينگونه شعراء متفق در شهرت و مختلف در نام و نسب نيست براى اين فقره بايد بكتب مبسوطه ادب مراجعه شود ، و اين توارد اسامى يا القاب شعرا با يكديگر بجدى زياد و طرف ابتلا بوده است كه يكي از فضلاء قرن چهارم هجرى موسوم بحسن بن بشر آمدى كتابى مخصوص در اين موضوع تاليف نموده موسوم به « مؤلفه » و مختلف « براى تميز ما بين اينگونه شعراء مشترك در لقب و مختلف در شخصيت كه در چندسال پيش در سنه ۱۳۵۴ در مصر بطبع رسیده است منضمّاً با قسمتى از معجم الشعراء مرزبانى كه فعلا از آن كتاب بدست آمده است .

و همچنين ما بين شعراء فارسى (بخصوص متأخرين ايشان) تعداد عين همان تخلص ياشهرت در مورد چند شاعر مختلف بفايت متداول بوده است . اما از تدا ما مانند اثير اخسيكتى و اثير اومانى و بدر جاجرمى و بدر چاچى و شمس طبسى و شمس اوزجندى و رفيع الدين ابهرى و رفيع الدين لبنانى و غيرهم ، و حكايه سه نظامى (بكللى غير نظامى گنجه معروف صاحب خمسه) كه هر سه معاصر يكديگر و يكي از آنها صاحب چهار مقاله بوده است كه بهمين مناسبت اين شاعر اخير در حضور پادشاه گفته بوده:

در جهان سه نظاميتم اى شاه كه جهانی ز ما بافانند

مشهور و در چهار مقاله مسطور است ، و اما از متأخرين كه امثله توارد تخلصات مانند اهلى ترشيزى و اهلى شيرازى و زلالى هروى و زلالى خوانسارى و سالك و ضيا و كاتى و ظهورى و فصيحى و طالب و فروغى و صبحى و غيره و غيره خارج از حد احصاء و تذكره هاى اين سه چهار قرن اخير از قبيل تحفه سامى

و تذكرة نصر آبادی و آتشکده و مجمع الفصحا و نحو ذلك مشحون از اینگونه تغلیصات مکرر راست .

مقصود اینست که در مورد مانحن فیه نیز تعدد نسبت یا تخلص « منوچهری » در خصوص این دو شاعر نباید محل استعجابی یا استغرابی باشد چه این مسئله چنانکه ملاحظه شد امری بس عادی و معمولی بوده است چه در مورد شعرا و چه در مورد غیر شعرا و ظاهراً منشأ شهرت این منوچهری صاحب ترجمه یعنی شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله بعنوان مذکور همانا انتساب بنام پدر یا جد خود بوده که چنانکه مشاهده میشود منوچهر نام داشته است .

در جای دیگری که ذکر این احمد بن منوچهر شاعر آمده در کتاب تجارب السلف است که در ۷۲۴ تألیف شده . در آنجا مؤلف احمد بن منوچهر همدانی را در ردیف ظهیر الدین فاریابی و افضل الدین خاقانی و انیر الدین اخیسکتی از جمله مناجان اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز ( ۵۸۱ - ۵۸۷ ) نام میرد . این مؤلف از لقب او ذکری نمیکند ولی او را صریحاً همدانی مینویسد .

ابن حجر عسقلانی در کتاب لسان المیزان که ذیل میزان الاعتدال فی نقد الرجال ذهبی است در باب الف ( ج ۱ ص ۲۳۰ ) از طبع حیدر آباد دکن شرح حال کسی را ذکر کرده بعنوان احمد بن علی بن عبدالله بن منوچهر که عین عبارت او از قرار ذیل است :

« احمد بن علی بن عبدالله بن منوچهر قال ابن النجار كان شیعياً قلت وچکان يتصرف فی خدمة الدیوان ثم ترك فی آخر عمره وسمع منه آحاد الطلبة و مات سنة ست و عشرين و ستائة . »

راقم سطور گوید بقرینه توافق عصر این احمد بن علی بن عبدالله بن منوچهر مذکور در لسان المیزان که در سنة ۶۲۶ وفات یافته با عصر شمس الدین احمد بن منوچهر مذکور در راحة الصدور که بتصریح مؤلف مزبور در حدود سنة ۵۸۰ در حیات بوده است و نیز بقرینه توافق اسم هر دو که احمد بوده و توافق اسم پدر یا جد

هر دو که منوچهر بوده، (اینکه در راحة الصدور و تجارب السلف از او بعنوان احمد بن منوچهر تعبیر شده ابدأ منافاتی ندارد با اینکه منوچهر نام جد او بوده چه نسبت بجد و حذف نام بعضی از آباء از بین امری بغایت معمول بوده است مانند ابو علی سینا و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و ابن اسفندیار و ابن خلدون و ابن رشد و غیرهم) باری بقراین مذکور در فوق راقم سطور چنان گمان میکند بلکه تقریباً قطع و یقین دارد که این شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله مذکور در راحة الصدور و تجارب السلف با آن احمد بن علی بن عبدالله بن منوچهر مذکور در لسان المیزان هر دو عیناً یکی بوده اند، و اگر این حدس اینجانب صحیح باشد در آنصورت هم تاریخ وفات این منوچهری شصت کله که او را منوچهری دوم نیز میتوان نامید بدست آمده خواهد بود و هم معلوم میشود که وی شیعه و علاوه بر مقام شعر تا درجه از علما، آن طایفه نیز محسوب میشده و لابد بهمین مناسبت بوده که ابن النجار مورخ مشهور بغداد و ابن حجر عسقلانی بشرح حال او پرداخته اند.

مطلب دوم که از قصیده مزبوره در وصف لاخته بطبق نسخه مونس الاحرار مستفاد میشود اینست که قصیده مشارالیه در مدح کسی بوده موسوم به «فخر الدین شاه» زیرا که هم در عنوان قصیده در نسخه مونس الاحرار چنانکه گذشت نام ممدوح عیناً بهمین طریق مسطور است «در مدح فخر الدین شاه منوچهری فرماید رحمة الله علیه و وصف اللاخته» و هم در دو بیت آخر قصیده خود شاعر صریحاً گوید:

از هر خورش اختیار چو نان      از جمله ملوک شاه ایران  
 شه فخر الدین که نقش نامش      بر نامه دولت است عنوان

و دو بیت مذکور بعلاوه صریح است در اینکه فخر الدین شاه ممدوح این قصیده از جمله ملوک ایران بوده است یعنی از ملوک خارج از حدود ایران مثلاً ماوراءالنهر یا شام یا مصر یا غیره نبوده است، حال باید دید کسی که در او آخر قرن ششم در قلمرو ایران از جمله ملوک محسوب میشده و نام او نیز فخر الدین بوده که ممکن است باشد؛ راقم سطور گمان میکند که جواب این مسئله را نیز از خود راحة الصدور با استعانت از بعضی کتب تواریخ دیگر باسانی میتوان بدست آورد بتقریر ذیل:

اولاً از راحة الصدور و تجارب السلف صریحاً مستفاد میشود که صاحب این قصیده یعنی شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله از اهالی همدان بوده است، و از طرف دیگر ما از مآخذ مختلفه از جمله همین راحة الصدور و تاریخ سلجوقیه عماد کاتب و مجمل التواریخ و غیره میدانیم که در آن اعصار یعنی در قرن پنجم و ششم هجری و ظاهراً نیز مدتها قبل از آن تاریخ در همدان ظایفه از اعظام سادات حسنی بوده اند که اباعن جدّ از رواساء آن بلده و فوق العاده صاحب نفوذ و ثروت و مکنت و جاه و جلال بوده اند و در حقیقت از اصکابر ملوک آن ناحیه بشمار میامده اند. یکی از مشهور ترین اعضاء این خانواده امیر سید ابو هاشم زید بن ابی الفضل الحسین بن ابی الحسین علی بن علی بن الحسن بن القاسم بن محمد البطحانی شریف حسنی ملقب بعلاء الدوله رئیس همدان است که معاصر با سلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی (٤٩٨-٥١١) و پسرش سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (٥١٢-٥٢٥) بوده و او را با وزیر محمد بن ملکشاه مزبور ضیاء الملک بن نظام الملک طوسی حکایتی معروف روی داده که در اغلب کتب تواریخ از قبیل همین راحة الصدور و مختصر تاریخ سلجوقیه عماد کاتب و جامع التواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبیب السیر مفصلاً ولی بانحاء مختلفه مذکور است و از آن حکایت درجه ثروت و قدرت و تقرب سید مزبور را در نزد سلاطین وقت بخوبی میتوان استنباط نمود و بمقتضای این حکایت سید ابو هاشم علاء الدوله مذکور در عرض يك هفته مبلغ هشتصد هزار دینار زر سرخ بگماشته سلطان پرداخته بی آنکه از کسی وامی نماید یا ملکی بفروش رساند یا در ثروت او نقصانی راه یافته باشد و سلطان در عوض این حسن خدمت وزیر خود ضیاء الملک را که در حق سید سوء قصدی اندیشیده و متعهد شده بود که از او پانصد هزار دینار برای خزانه سلطان حاصل کند بدست سید داد تا انتقام خود را از او بخواند و هر چه در حق سید اندیشیده بود بدان گرفتار شد. ١ سید ابو هاشم صاحب ترجمه بتصریح عموم کتب تواریخ از

(١) راحة الصدور ص ١٦٢ - ١٦٥، و مختصر تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ٩٧-٩٨

و جامع التواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبیب السیر همه در ضمن وقایع سلطنت سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی.

هر دو دیده نایبنا بوده و قطعاً بهمین مناسبت است که در مجمل التواریخ ( نسخه کتابخانه ملی طهران ورق ٢٦٩ ب و ٢٧٠ ب) دو مرتبه از سید مزبور به ( امیر علاءالدوله زریر، تعمیر نموده است و «زریر» بدون شبهه محرف «ضریر» باضداد است که بهر بی بمعنی نایبناست.

پدر سید ابو هاشم صاحب ترجمه ابوالفضل حسین بن ابی الحسین علی دختر زاده صاحب بن عباد معروف است چه دختر صاحب در حباله نکاح ابوالحسین علی مذکور بود و صاحب همواره بدین مصاهرت افتخار نمودی ١، و جد اعلاى این خاندان قاسم بن محمدالبطحانی ٢ از نوادگان حضرت امام حسن علیه السلام اول کسی بوده است از این دود مان که با جماعتی از سادات حسنی بهمندان آمدند و آنجا مقام ساختند و املاک خریدند ٣، و نسب نامه سید ابو هاشم صاحب ترجمه تا حضرت امام حسن در مجمل التواریخ ( ورق ٣٠٠ ب ) مسطور است ولی با بعضی سقطها و پاره تحریفات در اسامی آباء، باری سید ابو هاشم علاءالدوله در شب آدینه غره محرم سنه پانصد و پانزده در وقت مراجعت از دربار سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حوالی بیستون وفات یافت ٤.

و دیگر از رؤسای این خاندان کسی است که ابن الاثیر در ضمن حوادث سنه ٥٥٦ از او به «مجدالدین العلوی رئیس همدان» تعبیری نماید و گوید که امراء سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه سلجوقی که از سلطان مزبور بواسطه آنهاک اودر لهو ولعب و فسق و فجور و معاشرت با مستخرگان و هزل پیشگان بغایت رنجیده بودند در ماه شوال سنه ٥٥٥ در همدان او را توقیف نموده و در سرای مجد الدین علوی رئیس همدان محبوس و سپس در همانجا او را بقتل آوردند . ٥

(١) عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب طبع بمثی ص ٥٨ و مجمل التواریخ ورق ٣٠٠ ب .

(٢) بانون قبل ازبء نسبت ( عمدة الطالب ص ٥٠ )

(٣) مجمل التواریخ ورق ٣٠٠ ب

(٤) مجمل التواریخ ورق ٢٧٠ ب

(٥) ابن الاثیر در حوادث سنه ٥٥٦ ( ج ١١ ص ١١٩ از طبع مصر سنه ١٣٠١ ) —

این سید مجدالدین قاعده یعنی بقیاس عصر و زمان او بایستی پسر سید ابو هاشم سابق الذکر متوفی در سنه ٥١٥ و پدر سید فخرالدین آتی الذکر متوفی در حدود ٥٨٥ باشد.



و ديگر از اعظام اين خاندان امير سيد فخرالدين علاءالدوله عربشاه است كه سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملكشاه سلجوقى خواهر او ستى فاطمه را در جمادى الاولى سنه ۵۷۱ در حباله نكاح خود در آورد ولى از اين وصلت بهره نيافته در نيمه جمادى الاخره همان سال يعنى فقط يك ماه و چند روز پس از مزاجت وفات يافت در سراى هين زوجه خود بهمدان ۱، پس از وفات ارسلان و جلوس پسرش سلطان طغرل بن ارسلان روابط سيد فخرالدين با وى نيز بدستور سابق با پدرش همچنان برقرار ميبود و طغرل هر بار كه بهمدان آمدى در سراى سيد نزول نمودى در يكي از اين ورودهاى سلطان بهمدان در حدود سنه ۵۸۴ يا ۵۸۵ جمعى از امراء او باستظهار سيد بايكديگر مواضع نمودند كه سلطان را بگيرند و اين توطئه را بقتلخ اينانچ پسر اتابك جهان پهلوان بن ايلدگز والى رى نوشته نامه را در ميان چوبى تعبيه كرده بدست سرهنكى برى فرستادند، ولى اتفاقاً بتفصيلي كه در راحة الصدور مسطور است ۲ در عرض پناه سرهنك مزبور گرفتار شده توطئه امرامنكشكف گرديد، طغرل در حال جميع امراء را كه در آن مواضع شركت داشتند توقيف و در قلعه علاءالدوله از قلاع همدان كه ظاهراً از بناهاى هين سادات علاءالدوله هاى همدان بوده و مكرراً ذكر اين قلعه در كتب تواريخ آمده محبوس نمود، در ضمن استنطاق امرايكي از ايشان موسوم بقتلخ تشت داد را اجل شتاب كرد و سفاهت آغازيد و با سلطان مواجبه ناسزا گفتن پيش گرفت كه اين سرها بير و در فلان نه كه من سر تو چون سر پدرت در فلان خواستم نهادن سلطان گفت ترا با پدرم چه بود كه ترا بخريد و پادشاهى داد او زبان بر گشاد و گفت باستصواب اتابك محمد جهان پهلوان ده هزار دينار سرخ علاءالدوله بكينه خواهر كه زن پدرت بود بمن داد تا شربت در حمام بردم و پدرت را دادم و با تو هين خواست رفتن سلطان را از اين حال غضبى عظيم مستولى شد و در حال جمله امراء را كشتن فرمود و هر چند سيد فخرالدين علاءالدوله را در خصوص مسئله مواضع امان داده بود ولى اين حركت تجديد گناهى بزرگ كرد سلطان حالاً اظهار آن نمود و پس از چندي عزيمت حركت از همدان كرده علاءالدوله را ببلازمت

(۱) مختصر تاريخ سلجوقيه عماد كابل من ۳۰۱ و راحة الصدور ايضاً من ۳۰۱

(۲) راحة الصدور ۳۴۸ - ۳۵۰

رکاب الزام فرمود علاءالدوله خويشتن را رنجور ساخت سلطان گفت از آمدن گزير نيست اطبا را با خود بر گير که در تبديل آب و هوا صحت مأمولتر است، و چون دو منزل از همدان دور شدند علاءالدوله را زه فرمود نهادن و جنازه اش را بهمدان نقل کردند و در تربت اسلاف و اجداد وی دفن نمودند، اين واقعه يعنى قتل امير سيد فخرالدين علاءالدوله عربشاه در حدود سنه ۵۸۴ يا ۵۸۵ بوده است ۱

و چون مؤلف راحة الصدور محمد بن علي بن سليمان راوندی با سيد فخرالدين مذکور نهايت خصوصيت و بستگي داشته و بتصريح خود معلم اولاد او بوده و قرآن و خط و فرائض و سنن و لوازم آئين رياست را او بايشان آموخته بوده و مدت پنج شش سال در همدان بکلي در خانه ايشان ساکن و در سايه احسان ايشان می غنوده و بنعمتشان می آسوده بدین مناسبات مؤلف مزبور پس از قتل سيد فخرالدين رعايت حقوق ماضی را مرتبه مطولتي بطرز تر کيب بند در حق او سروده که اگر چه از حيث شعريت شايد در درجه اول اشعار نباشد ولی از حيث اشتمال آن بر بعضی قوايد تاريخی و نیز از لحاظ سادگی و بی تکلفی شعر و صداقت قائل و نهايت تأثر و تألم او از اين واقعه فجيعة مخدوم مهربان خود قابل ملاحظه است.

مطلع مرثيه مزبور اينست ۲ :

آه اين چه محتست که اندر جهان فتاد	آه اين چه واقعت که از ناگهان فتاد
اين ديده ۳ چيست گومی کز ديده خون بريخت	وين غصه از چه درد دل پير و جوان فتاد
خورشيد تيره گشت همش محتتم رسيد	مه زرد روی گشت و چنين ناتوان فتاد
برجان مصيبتيست که دل را کباب کرد	درد دل هم از غيبت که چندين فغان فتاد
دانی ز چيست اين همه ز آوازه بدست	کز رفتن عربشه شاه زمان فتاد

(۱) زیرا که از طرفی بتصريح صاحب راحة الصدور قتل او بعد از جنگ طغرل با سپاه ناصر خليفه و شکست بغداديان بوده که در ۸ ربيع الاول سنه ۵۸۴ روی داد و از طرف ديگر عماد کاتب در تاريخ سلجوقيه ص ۳۰۲ قتل سيد فخرالدين مذکور را بلافاصله قبل از حوادث سنه ۵۸۵ ذکر میکند که معلوم ميشود اين واقعه مؤخر از سنه ۵۸۵ نیز نبوده است، پس بالضرورة قتل او محصور ميشود مابين ۵۸۴ - ۵۸۵

(۲) اين مرثيه درص ۳۵۳ - ۳۵۵ از راحة الصدور مندرج است.

(۳) کذا في الاصل

ای دیده خون گری که شه فخر دین نماند  
و منها : آن سرور زمانه و شاه زمین نماند

گیتی ندانم از چه بغونت شتاب کرد  
لايق نبود اين كه فلك بهر چون تو می  
دریا و صکوه بین زمصیبت و پیدگی  
و منها : از چه دل جهانی زین غم کیاب کرد  
در زیر خاک تیره چنان جامه خواب کرد  
کین سنک دل شد از غم و آن دیده آب کرد

ای خاک دور شو سلامت ز راه او  
ترسم که نیست در خور خسرو سر بر تو  
دل بر سفر نهاد و در ایوان طالعش  
تقویم درد شاه بسرخي نبشته بود  
و منها : بر گیر زود پرده ز روی چو ماه او  
ترسم که نیست لایق او پیشگاه او  
می داشت زهره ماتم کار تباه او  
کین عزم وین سفر نبود نیکخوله او

ای چرخ دون ز آل پیمبر چه خواستی  
در کربلا کمین بکشودی تو بر حسین  
بر خون شهر یار قهستان ا شتاب تو  
ای چرخ روز کور نکوئی چه کینت بود  
زه چون نهاده تو در آن حلق بیگناه  
گر مه نماند این سه ستاره بجای باد

او را نشستگاه بهشت خدای باد

الی آخر القصیده ، و چنانچه ملاحظه میشود صاحب راحة الصدور در این  
مرثیه دائماً از امیر فخر الدین علاء الدوله مذکور بمنوا این شه فخر دین و شاه زمان

۱ - مقصود از قهستان در اینجا بلاشبه همان قسمتی از مغرب ایران است که عرب آنرا  
«جبال» یا «جبل» میخوانده اند و آن کرمانشاهان و بروجرد و همدان و زنجان و قزوین  
را شامل میشده . مداحان ابن خانواده سادات حسنی همدان بغیر از مؤلف راحة الصدور  
که شعر او در متن مندرج است غالباً این سادات را بهمین نحو یعنی بلقب خسرو یا پادشاه  
یا شهریار قهستان اسم برده اند . امیرالدین اخیسکی در مدح یکی از ایشان گوید:

شاه قهستان کشای خسرو تازی نسب حاتم دینار بخش معطی مدحت ستان  
نجیب الدین جرفاذقانی گوید در مدح یکی دیگر از ایشان :

زهاب دیده کجا باز دارم از داهم چگونو باز نه دکس بروی طوفان دست  
ز تنگنومی و شوخی که میکنی زده ام ز جور دست تو در خسرو قهستان دست

شاه زمین و خسرو و شهریار قهستان و نحو ذلك یعنی بنعوت والقباب مخصوصه ملوک و پادشاهان تعبیر می نماید که از آن واضح میشود که سید فخرالدین مذکور و خاندان او از ملوک محلی ناحیه همدان محسوب میشده اند و مردم ایشان را بسمت شاه و خسرو و شهریار میشناخته و خطاب میکردند .

پس از تمهید این مقدمات گوئیم که نظر بقرائن مذکوره در فوق یعنی اینکه احمد بن منوچهر شصت کله صاحب قصیده سابق الذکر در وصف لاشخه (یا تنماج) از اهالی همدان بوده و امیر سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه مذکور نیز خود و خاندان او از قدیم الایام از اعظم ملوک و رؤساء همان بلده بوده اند و دیگر آن که زماناً نیز دو شخص مذکور باهم معاصر و هر دو از مقربان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بوده اند: احمد بن منوچهر از جمله منادمان او بوده و سید فخرالدین از نزدیکان بسیار معتبر مقتدر با نفوذ او و عاقبت نیز بدست همان سلطان کشته شده، و دیگر آنکه صاحب راحة الصدور چنانکه ملاحظه شد در مرثیه خود از سید مزبور بعنوان «شاه فخرالدین» و «شاه زمان» و «شهریار قهستان» و امثال ذلك از القاب و سمات ملوک تعبیر می نماید، از مجموع این قرائن با ملاحظه اینکه در آن عصر یعنی در نیمه دوم قرن ششم کسی دیگر از ملوک اطراف در ایران با اسم «فخرالدین شاه» در تاریخ معروف نیست تقریباً قطع و یقین حاصل میشود که فخرالدین شاه مسدوح احمد بن منوچهر شصت کله در قصیده تنماج هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همین امیر سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه شریف حسنی از ملوک محلی همدان و مقتول در حدود سنه ٥٨٥ که شرح احوال او برای بدست آمدن مطلب مفصلاً در فوق مذکور شد .

(١) مواضبی که ذکر می ازین سید فخرالدین علاءالدوله رئیس همدان در آن شده از قرار ذیل است :

از همه مفصل تر و جامع تر در راحة الصدور راوندی ص ٤٥ ، ١٦٣ ، ٣٠١ ، ٣٤٢ —  
 — ٣٤٤ ، ٤٤٩ ، ٣٥٠ ، ٣٥٢ ، ٣٥٣ ، ٣٥٥ و مختصر تاریخ سلجوقیه عمادکاتب طبع لندن  
 ص ٣٠١ ، ٣٠٢ ، و الفتح القسی فی الفتح القدسی همدان مؤلف طبع مصر ص ٢٩٥ .

این فخرالدین علاءالدوله عربشاه از ممدوحین مخصوصاً اثیرالدین اخسیکشی شاعر مشهور است که در اشعار خود چندین بار او را ستوده و چون دیوان اثیر اخسیکشی که از فنحول شعراى فارسى زبان و از اقران خاقانى و ظهیر فاریابى و همین احمدبن منوچهر همدانى موضوع این مقاله است تا کنون بچاپ نرسیده يك قسمت از اشعار او را که در مدح علاءالدوله مذکور است در اینجا نقل میکنیم، از آنجمله این قصیده :

زانکه چون ابر گرانبار زمین عدتم  
 شاه داند که بیدان سخن تهتم  
 نه عروسم که چو شب طره بهم برشکنم  
 تا بایام نمودند بار سختم . . . . .  
 علم الله که من اندر عجب از زیستم  
 من نه بر دانسته خسرو دشمن شکتم  
 آن که مستند زجام کرمش جان وتتم  
 عقل بی همزه تفضیل نخواند حستم  
 بر در او چو سعادت بغلامی وطنم  
 دست وحشت که ستون بود بزیر ذقتم  
 تا شود بر در بغت انجم سعد انجتم  
 جنت عدن به از ناولك آتش مجتم  
 چه عجب رخنه شود تیغ چو بر سنگ زتم  
 که زند جود تو از بهر و غا بر مستم  
 فلکم باز خر از دهتخوش اهرمتم  
 گلشن مدح ترا خوش نفسی چوئ سنتم  
 الخ . . .

باز براوج سخن تازم و موجی بزتم  
 گرچه رخشم نرسیده است در این پیشه و لیک  
 همچو خورشید بشاهی ز کله تاج کنم  
 ز مرد چرخ مزور شد و دردانه بر او  
 گر درین غصه بپریم صحبت می آید  
 در بی من چه فتناده است فلک هیچ مگر  
 فخر دین شاه عدو بند علاءالدوله  
 آن حسن اصل که در مدحتش از چهره نطق  
 و ان عجم بخش عربشاه که داد اختر سعد  
 دامن خدمت او چست گرفته است چو بغت  
 در رکاب چو هلالش روم از ماه شوم  
 کف او سزد از تیغ حوادث زهرم  
 خسرو است سخن میکنم سخنی عیش  
 چند سناطوری مطبخ کنم آمد که آنک  
 ای شهاب فلک عدل چه می پایی هین  
 پیر گشتم بجوانی گنهم چیست جز آنک

در قصیده دیگری که مطلعش اینست :

کزو گشاده نقابست گلستان کرم

بیست کله سعابی بر آسمان کرم  
 میگوید :

خجسته باد بر این عالی آسمان کرم  
 امید طبع معالی نشاط جان کرم  
 بزرگ نامش فهرست داستان کرم  
 زمانه را یقین میرسد گمان کرم . . . الخ

ز آفتاب سلاطین رسید تشریفی  
 جلال طالع ملت جمال طلعت دین  
 علاءعالی دولت عربشاه آنکه شده است  
 خجسته زخر جهان فخر دین که با کف او

و نیز اثر از قول همین علاء الدوله میگوید:

تاج بخش عجم عربشاهیم  
روزگار آن کندک ماخواهیم  
تا بصیت کرم در افواهیم  
تا بگوهر جمال اشباهیم  
تیغ خورشید و درقه ماهیم  
زان فلک بنده جهان داهیم  
قره‌الین آن شهنشاهیم  
ما خلاص عیار این گاهیم  
رغم را در دل عدو آهیم  
که ز رفعت نگیته جاهیم  
خنجر سد سنت اللہیم  
گوری خصم را نه یکناهیم  
که دو شاخیم وهر دو برناهیم  
زانچه ظلمت دست کوتاهیم  
کشف آنرا دم سحر گاهیم  
که رصد دار آن سر راهیم  
که از آن سود و مایه آگاهیم  
مدد سال و مادت گاهیم  
قیمت اختراعات نمی کاهیم  
که بتیغ آن زهاب را چاهیم  
آتش و باد و دانه و کاهیم  
و نیز اثرالدین درقطعه‌ای خطاب باو میگوید:

ما ولی پرور عدو کاهیم  
آسمان آن دهد که ما جویم  
درسماع آمده است گوش صدف  
ز سبیل فارغ است دیده جزع  
روتیق صفت آفرینش را  
مصطفی جد و مرضی پدریم  
دره‌العقد این سبه شکیم  
گرچه دشمن زرشک بالوده است  
فال را بر زبان دوست خهیم  
خانم ملک را باست فروغ  
سپر رد حمله فتیم  
رشته پای بند سلطنتیم  
نگسلد چرخ پیرمان از بیخ  
تا کند عدل پای رفق دراز  
در ضمیر شب ازل سری است  
بسخت رخت عیب خسته رهیم  
بار اخیسکتی بضاعت ماست  
در جهان جلال چون خورشید  
بهلال از فزونی بخشیم  
ملک ما آب رود باد از ما  
فنه گر خرمی زند چو قمر  
و نیز اثرالدین اخیسکتی درقطعه‌ای خطاب باو میگوید:

عالی علاء: و لت فرخنده فخر دین  
رای تونور بر صدف دین فشانده بود  
کتر فسون ز خنجر هندو نژاد تو  
سید فخرالدین مزبور را سه پسر بوده است ۱ یکی سید مجدالدین همایون  
علاء الدوله که ظاهراً جانشین پدر بوده در ریاست همدان و او نیز مانند پدر

و اغلب افراد این خاندان ملقب بعلاءالدوله بوده است .۱

در حدود سنه ۵۸۸ سلطان طغرل ویرا بجرم اینکه در غیبت او با مطربی زلیخا نام از معشوقگان او عشرت کرده بود بگرفت و وی کفاره این گناه را پانصد هزار زر سرخ بدیوان سلطان خدمت نمود ، در سنه ۵۹۲ یعنی یکی دو سال پس از قتل طغرل سید مجدالدین درری بدست میاجق از امراء تکش خوارزمشاه گرفتار شده ۳ بحبس افتاد و اندکی بعد بهمدان آمده در آنجا متواری گونه بسر میبرد یونس خان پسر تکش خوارزمشاه که از جانب پدر والی همدان بود از این امر مطلع شده او را بحیلت بدست آورد و باصفهان بنزد پدر فرستاد و آخرین خبری که از او در راحة الصدور مذکور است اینست که در ۲۰ رجب ۵۹۴ در همدان بحضور او و ائمه همدان فرمان نکش خوارزمشاه را راجع بنصب میاجق مذکور بحکومت عراق خوانده انده و ازین بیعد از احوال او اطلاعی بدست نیامد . ۶

پسر دوم سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه سید فخرالدین خسرو شاه است که در حین تألیف کتاب راحة الصدور یعنی در حدود سنه ۵۹۹ بتصریح مؤلف مزبور در حیات بوده است ، و پسر سوم اوسید عمادالدین مردانشاه است . ۸

برای تکمیل این مقاله گوئیم که شاعر معروف نجیبالدین جرفادقانی از مداحان مخصوص این خانواده مخصوصاً سه پسر مذکور فخرالدین علاءالدوله عربشاه بوده و از او در مدح هر یک از این سه پسر مدایحی در دست است که ما آنها را برای روشن

(۱) طابع راحة الصدور در فهرست اسماء الرجال آخر کتاب ما بین پدر و پسر در لقب علاءالدوله خلط کرده و هر دورا در تحت عنوان واحد ذکر کرده است

(۲) راحة الصدور من ۳۶۷ (۳) ایضاً من ۳۸۱ .

(۴) ایضاً من ۳۸۶ . (۵) ایضاً من ۳۹۷ .

(۶) علاوه بر مواضع مذکوره رجوع شود نیز به من ۴۵ ، ۳۵۵ از کتاب مزبور .

(۷) ایضاً من ۴۵ ، ۳۵۵ «عز دین» در این موضع اخیر بدون شبهه تصحیف «فخر

دین» است ، ۳۸۱

(۸) ایضاً ۴۵ ۳۵۵ (در شعر بدون لقب عمادالدین) .

شدن عضو این شاعر و تکمیل احوال آن سه امیر نقل می کنیم .

نجیب الدین مذکور گوید در مدح علاءالدوله مجیدالدین هایون شاه :

بسالمها گل سوری بگلستان نرسد  
 بهیچ قرنی لعلی بدست کان نرسد  
 ولیک در دل او بار ارغوان نرسد  
 توغم مغور که بدان قد دلستان نرسد  
 نظر بنقطه موهوم آن دهان نرسد  
 که فکر هیچ مهندس بکنه آن نرسد  
 بدامن سر زلف تو رایگان نرسد  
 درین دیار که شادی بزعفران نرسد  
 شکایتی بجناب شدایگان نرسد  
 که آفتاب بجاهش بصدقران نرسد  
 بکعب درگه تو قدر آسمان نرسد  
 زطبع ماه بتار قصب زبان نرسد  
 زنار هیچ مضرت بیرنیان نرسد  
 بسالمها زعدم هیچ کاروان نرسد  
 بهیچ ساحت تن مایه روان نرسد  
 اجل دو اسبه بدروازه جهان نرسد  
 خدنگ صاعقه اورا باستخوان نرسد  
 که فاضلان جهان رادر آن زبان نرسد  
 چونیک در نگریم بدین جوان نرسد  
 که کس زفضل چیززی درین زمان نرسد  
 که آنچه میرسد از تو بدینگران نرسد  
 که آب روی فروشد اگر بنان نرسد  
 که این نهاد طبعی بجاودان نرسد

نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد  
 ز آفتاب فلک گوهری تر از لب تو  
 گل از خیال تو یارب چه غصه هادارد  
 صنوبر ارچه ز رشک تو میکشد بالا  
 بگرد آن لب اگر خط تو رقم نشود  
 غلام آن خط مشکین و نقطه دهنم  
 طمع ز وصل تو بیریده ام که دست طلب  
 بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد  
 بترک جور بگو تا زدست مظلومی  
 سپهره جدمو معالی علاء دولت و دین

بلند قدر را آنی که در کمال علو  
 عنایت تو اگر سایه برجها ننگند  
 حمایت تو اگر نیک بامیان آید  
 بجز بیدرفه همت بشهر وجود  
 اگر بواسطه امر نافذت نبود  
 سیاست تو اگر سد روزگار شود  
 عنایت تو اگر پایمرد کوه شود  
 گرم پناه دانی که این سخن جائیست  
 سپهر گفت عطار که پیر این قومست  
 حدیث فضل رها کرده ام نیگویم  
 نه بنده تو ام آخر بمن چرا باید  
 من آن نیم که مرا همت آنچنان باشد  
 هزار سال بیان جاودان نیگویم

همین شاعر یعنی نجیب الدین جرفاذقانی در مدح سید فخر الدین خسرو شاه پسر

دوم علاءالدوله عربشاه می گوید :

زهی زخط خوشت سبز گشته گوشه ماه  
 دمیده بر لب تو خط سبز دانی چیست  
 فراز عارض و خطت نشان آب و گیاه  
 سجاده خضر و آستین روح الله



ز دستکار سرزلف خود شناس که کرد  
 به‌الها بسلامی نمی‌کنی یادم  
 ز آفتاب جمال تو تا شدم معروم  
 شود مسدس گیتی سپیده دم هودی  
 ز بس دم تو که خوردم به نای می مانم  
 مخیط دیده من همجو بهر جود امیز  
 علاء دوات و فخر ملوک فخر الدین  
 زهی بهر قدر دیده دلت ناظر  
 چنین که قاعده عدل تست نیست عجب  
 اگر تو بر سر گل سایه افکنی نه عجب  
 هزار بار سگ با سبان کوی ترا  
 همیشه تا که بهر صیغدم ز بونه چرخ  
 ز دور چرخ ترا مرتبت بجائی باد  
 نجیب‌الدین در مدح پسر سوم علاء الدوله عربشاه یعنی عماد‌الدین مردانشاه

می‌گوید:

ای شب زلف تو آویخته در دامن ماه  
 آفتاب رخ خوبت ز بی چشم بدافت  
 در رخ خوب تو آینه بماند واله  
 مو کب حسن تو روزی سوی باغ آمده بود  
 فغچه در چاک لب لعل تو افکند قبا  
 سرو میگفت که من همسر بالای توام  
 آتش معنعت تو خشک و ترم بهک بسوخت  
 بر من از عشق تو بسیار سفیر رفت ولیک  
 بحر خورشید عطا آنکه نمی آرد کرد  
 شاه عترت ملک الساده علاء الدوله  
 خسروا عدل تو جایست که در سایه تو  
 رایش امر تو شد قوس کش سایه و نور  
 با کله داری خور پیش سرا پرده تو  
 روز بار تو بزرگان بر زمین بوس همی

عجایه زیاده بر این از احوال این خاندان چیزی معلوم نشد.

خط سبز و لب لعلت خضر و روح الله  
 به حمایت شده در سایه آن زلف سیاه  
 در خم زلف تو اندیشه بگردد گمراه  
 چمن از دیده ترگس بتو میکرد نگاه  
 لاله در پای سر زلف تو انداخت کلاه  
 گفت گل قد تو و قامت او لا والله  
 صبر زین بیش ندارم بلغ السیال زباه  
 داد خواهم بستانم ز در دولت شاه  
 سایه را در کنفش پرده خورشید تباه  
 عهده دولت و دین کان کرم مردانشاه  
 از گریبان چمن دست صبا شد کوتاه  
 شحنه امر تو شد بدرقه آب و گیاه  
 خیمه چرخ کمر بسته شود چون خرگاه  
 سایه بر داشته از خاک جنابت بجباه